

شماره: ..... به نام خداوند توانا روان خوانی -، صص

نام ونام خانوادگی: .....

سجاد دوستم ، در کلاس ما درس می خواند. اوبچه ای مهربان و درس خوان است.

دیروز برای مادرش از دکان بقالی کره، مربا و پنیر خرید.

در زنگ نقاشی بر روی قلّه ی کوه برف سفیدی کشید. در پایین کوه یک گله گوسفند

کشید که در آن جا چرا می کردند.

در این مدّت من با دقت به او نگاه می کردم تا کشیدن نقاشی زیبایش را یاد بگیرم.

خانم آموزگار به ما گفت : فردا برای درس هوا چند فرفره ، بادکنک و مقوا تهیه کنید

و با خود بیاورید. \_\_\_\_\_ \* \* \* \* \*

در فصل بهار صدها شکوفه بر درختان دیده می شود. آسمان صاف و هوا پاک است.



ناصر و منصور با خواهرشان ، منصوره به پارک رفتند.

وقتی که به خانه برگشتند مادر بزرگ بر روی صندلی نشسته

بود. بچه ها به او سلام کردند و قرص هایش را دادند . مادر بزرگ

هم از صندوق خود شیرینی های خوش مزه ای به شکل صدف و به رنگ

صورتی به آن ها داد . بچه ها از مادر بزرگ تشکر کردند. و پس از خوردن شیرینی

دندان های خود را با مسواک مخصوص به خود مسواک زدند. ص ص

صد ماه و صد ستاره خوندنت شادی میاره